

برای اولین پس از 37 سال تدریس در فرانسه امسال کلاس حضوری در کار نخواهد بود هر چند به عنوان "پرفسور امریت" (emeritus) کار دانشگاهی و تدریس غیرحضوری (ایران آکادمیا) ادامه پیدا خواهد کرد. انتخاب حرفه معلمی یک تصادف ساده بود. سال 1353 پس از قبولی در رشته جامعه‌شناسی دانشگاه تهران و مهاجرت از سمنان خواستم از نظر مالی به خانواده وابسته نباشم. در جستجوی کاری پاره‌وقت، چشمم به آگهی موسسه ایران زمین افتاد که دنبال معلم خصوصی "مغرب و باسابقه" می‌گشت. با شماره تلفن تماس گرفتم. پس از گفتگو با آقای به نام مرعشی قرار مصاحبه گذاشت. از من پرسید که آیا تا کنون درس داده‌ام. گفتم به صورت حرفه‌ای خیر ولی به همسایه‌ها کمی درس داده‌ام. خنده‌اش گرفت و گفت "این‌که سابقه نمیشه". آخر مصاحبه گفت "یک فرصت دارید برای نشان دادن خودتان". 3 روز بعد در حالیکه هنوز 18 سال هم نداشتم با کت و شلوار راهی اولین کلاس تقویتی شدم. خانه قدیمی بود در محله هدایت. با دله‌ره زنگ زدم. خانمی که انگشتش را در دهانش گذاشته بود پرسید چکار دارم. گفتم از ایران زمین آمدم، معلم ریاضی هستم. در را گشود و با برانداز کردن سرتاپای من با پوزخند گفت "شما معلم هستید؟". گفتم بله. گفت بگذارید خانم را خبر کنم. برگشت و از من خواست دنبالش بروم.

خانه زیبایی قدیمی بود با حیاط بزرگ، باغچه‌های کوچک، گل‌دان‌های زیبا و حوضی آبی رنگ. داخل اتاقی دختری 10 ساله و مادرش با چادر منتظر من بودند. خانم گفت مرعشی از شما خیلی تعریف کردند، قرار شد آزمایشی کار کنید. من که درس را آماده کرده بودم، زیر نگاه تیزبین مادر از دخترچه پرسیدم چه چیزی در ریاضی برایش مشکل است. این را از پدرم یاد گرفته بودم که معلم دبستان بود و ابتدا سعی می‌کرد مشکل را تشخیص دهد. هنگام ترک خانه حس خوبی داشتم، یک لذت درونی ناشناخته.

این گونه من معلم شدم بدون آموزش و کار من در ایران زمین سال‌ها ادامه یافت. مرعشی مرا به دبیرستان مخصوص "شاگرد تنبل‌ها و مردودی‌ها" برد که خودش تاسیس کرده بود. همین تجربه هم سبب شد بتوانم دبیر دبیرستان البرز تهران شوم. در فرانسه هم "تصادفی" معلم شدم. یکبار سر کلاس آمار و کامپیوتر، استاد نام نرم‌افزاری را اشتباه نوشته بود و من با خجالت گفتم "فکر می‌کنم نام دقیق‌اش این است..." با دست‌پارچگی پوزش خواست و اشتباه را تصحیح کرد. آخر کلاس از من خواست پیرامون پروژه آموزش نرم‌افزار آمار به دانشجویان علوم انسانی همکاری کنیم. این‌طوری در فرانسه دوباره رفته سوی دیگر میز و نیمکت. وقتی استاد راهنمای دکترایم خبردار شد مرا به جای خودش فرستاد سرکلاس روش‌شناسی. مانند این‌که من را انداخته باشد در قفس شیرها. ساعت‌ها می‌بایست وقت می‌گذاشتم تا یک درس را آماده کنم ...

از آن زمان مرتب درس دادم تا امسال. ابتدا با قرارداد موقتی، از سال 1996 به عنوان دانشیار و از 2011 به عنوان استاد تمام.

همه این سال‌ها یاد ندارم گفته باشم از کارم خسته‌ام، با این‌که معلمی یک چالش فرسایشی دائمی است. درس‌دادن در حقیقت پاسخ به پرسشی است درباره این‌که چرا و چگونه باید یاد گرفت. به‌همین دلیل هم معلم پیش از آن‌که یاد بدهد باید خودش یاد بگیرد. دشواری اصلی به شکاف‌های آشکار و پنهان میان معلم و یادگیرنده، جایگاه اتوریته و ظرفیت خلق یک تعامل متوازن بازمی‌گردد. این شکاف فقط نسلی و یا فاصله‌ای نیست که میان تخته‌سیاه و میز و نیمکت وجود دارد. حتا این شکاف به قدرتی فرو کاسته نمی‌شود که علم و نهاد آموزش به معلم می‌دهد برای مراقبت از "نظم" ساختاری و نمادین. شکاف اصلی شاید به، فرایند معنابخشی به یادگیری و تنش‌های ناپیدای رابطه آموزشی و تربیتی برمی‌گردد.

یادگیری رابطه با خود، با دیگری و با دنیاست. یادگیری به عنوان برساخت جمعی نه فقط انتقال دانش که رابطه اجتماعی و درگیری عاطفی و نمادین میان دو فرد با دو تاریخ زندگی، موقعیت و انگاره متفاوت است.

برای فروید معلمی شغل ناممکن بود چرا که از نیروهای پنهان ناخودآگاه هم تأثیر می‌پذیرد. چگونه گذار از لذت به واقعیت، از دنیای طبیعی کودک به شهروند تابع نظم بدون شکلی از سرکوب و نقض آزادی ممکن می‌شود؟ چگونه می‌توان با "اتوریته تفاهمی" به یادگیرنده نه به عنوان ابژه که سوژه یادگیری نگریست؟

بخشی از رابطه آموزشی در سکوت و گفتگوی درونی می‌گذارد، معلمی که در جستجوی خود دیگری است و یادگیرنده‌ای که شاید او را الگو، مادر و پدر دیگری ببیند. آموختن مانند تولد دیگر برای معلم نوعی رضایت و لذت درونی است، اما به شرطی که یادگیرنده در برابر دانش مقاومت نکند و رابطه آموزشی تراژیک نشود.

کانال شخصی سعید پیوندی <https://t.me/paivandisaeed>